



# خب به من چه!

• فرزانه فراهانی  
• تصویرگر: فائزه حاجی اسماعیلی

مامان میز ناهار را چید و پرسید: «و امروز چه کارهایی کردی؟»

سرم را بالا گرفتم و گفتم: «و اما امروز. امروز به مریم کمک کردم کاردستی‌اش را کامل کند، به یاس کمک کردم درس جدید علوم را یاد بگیرد، و به یکی از بچه‌های پایه‌ی اول هم کمک کردم وسایلش را که از توی کیفش بیرون ریخته بود جمع کند. از لیلی هم برای ماجرای دیروز عذرخواهی کردم.»

دست و صورت‌م را شستم. قورمه‌سبزی مامان جا افتاده بود. اما هنوز یک خب به من چه از دیروز جا مانده بود. ناهار را که خوردیم، آن "خب به من چه" را هم دور ریختم و گفتم: «امروز ظرف‌های ناهار را من می‌شویم!» مامان با لبخند نگاه کرد و چیزی نگفت.

از مدرسه که به خانه آمدم، پریدم توی بغل مامان و بوسیدمش.

مامان با خنده گفت: «نه به دیروزت که با اخم آمدی، نه به امروزت.»

گفتم: «آخر امروز خب به من چه‌هایم را دور ریختم.»

مامان صورت‌م را بوسید و گفت: «درست متوجه نمی‌شوم. تعریف کن ببینم چی شده.»

گفتم: «اول بگویم چرا دیروز اخمو بودم؛ دیروز توی دلم گفته بودم خب به من چه!»

قورمه‌سبزی خوش‌مزهی مامان را بو کشیدم و ادامه دادم: «صبح به شما گفتم دلم قورمه‌سبزی می‌خواهد.

شما توی دلتان نگفتید خب به من چه! گفتید؟»

مامان خورش را هم زد و گفت: «خب معلوم است که نگفتم.»

گفتم: «اما من دیروز سر جلسه‌ی امتحان، وقتی خودکار لیلی تمام شد، خودکار اضافه‌ام را به او ندادم و توی دلم

ادامه دادم «خب به من چه! می‌خواست یک خودکار اضافه با خودش بیاورد!».

زنگ بعد، یکی از سؤال‌های ریاضی را که معلّم درس داد، یاد نگرفتم. اما لیلی آن را خیلی خوب به من یاد داد.

به خاطر همین، عذاب وجدان گرفتم و حالم بد شد.»

سرم را پایین انداختم و گفتم: «آخر او هم مثل شما توی دلش نگفته بود خب به من چه! راستش خیلی

خجالت کشیدم.»

امام حسن عسکری علیه السلام  
می‌فرمایند: «دو خصلت است که بالاتراز  
آن وجود ندارد: ایمان به خدا و  
نفع‌رساندن به مردم.»  
منبع: بحارالانوار، ج ۷۸

